

گرفتاریهای قائم مقام در کرمان و یزد

-۳۵-

در مسائل نظامی و سیاسی ، پس از آنکه کار با «قرآن» و «شمشیر» و «کفن» حل شد ، تکلیف طرفین ، به اعتقاد بنده ، خیلی سنگین می شود ، و کوچکترین حرکت و رفتار ناقص این «قرار» به بدگمانی و سوء تعبیر می انجامد ، و آنوقت هر یک از طرفین که استشمام خیانت کند راه چاره می جوید ، و بالاتر از همه اینها ، آن قدرت قاهره که از آن نام بردم و با اصول مادی تحقیق قابل توجیه نیست ، به صورتی خود را خواهد نمود . بدبختانه این قسمها مایه بدگمانی بزرگه جامعه عشایری در طول تاریخ ، با مقامات رسمی بوده است .

این سالهای حوالی ۱۲۴۷ ق / ۱۸۳۱ م . در واقع سالهای «قسم خوردن» است ، و عباس میرزا نایب السلطنه ، و قائم مقام وزیر و مشاور او درین میان - برای تحکیم کار فتحملیشاه - نقش حساس دارند ، و ما اشاره کردیم که درین سال جعفر قلی خان عرب «میش مست» چگونه «تیغ و کفن از گردن درآویخت» و روی به درگاه نهاد .

در همین سال ۱۲۴۷ ، در خراسان ، وقتی عباس میرزا متوجه فتح قوچان شد ، و رضا قلیخان کرد زعفرانلو دم از سرپیچی زد ، یوسف خان تاتار یکی از سرداران او بود که قلعه امیرآباد را پناه گرفت ، پس از مدتی قلعه فتح شد . «یوسف خان تاتار ... از دروازه دیگر بیرون و با قلعه گیان ، شمشیر به گردن افکنده به زینهار درآمد ، و به خلعت امان مخلع شد...» (۱) چون خبر به رضاقلی خان رسید ، در قلعه «بزنجرده» مقاومت را صلاح ندید ، در زمان تیغ از گردن آویخته طریق لشکر گاه گرفت و در سراپرده قائم مقام فرود شد ، وقائم مقام هم آن روز که هشتم ربیع الثانی بود او را به حضرت نایب السلطنه آورد ... چند روز بعد که بعضی اموال رضاقلی خان را مأخوذ داشت ، از میان مجبره او مکتوبی به دست شد که صادق آقای برادر بیگلر خان چاپشلو که در لشکر گاه نایب السلطنه روز می برد و بدو نوشته بود و او را به شیخون تحریض داده بود ، نایب السلطنه بفرمود تا به کیفر این گناه سر او را [صادق آقا را] از بدن دور کردند ... و جسدش را بر درخیمه ایلخانی فرو افکندند و از مال نفاق او را آگاه ساختند ... (۲)

درینجا ایلخانی چون شمشیر به گردن به چادر قائم مقام آمده بود ، هنوز معفو بود . يك روز که به حمام رفته بود قصد فرار کرد و مراقبان را با طپانچه‌ای که برایش در لباس حمام فرستاده بودند کشت اما هنگامی که به طرف حرم حضرت رضا می‌رفت که آنجا متحصن شود ، سر بازاری که به زیارت می‌رفتند او را دیده ، گرفته ، صدمات و لطمات بسیار بر وی وارد آورده ، ریش او را از ریشه برکنند و به حضور اعلان بردند ... چون او را برهنه کرده بودند نواب شاهزاده ... جبه خود را بر وی پوشانیده مقرر فرمود مجدداً او را به ارگ برده محفوظ دارند ... ، (۱) . این رضا قلی خان در ۱۲۴۹ / ۵ / ۱۸۳۳ م . به وضع مرموزی در میانه - هنگام تبعید در گذشت (یا کشته شد) .

بعضی‌ها ممکن است تصور کنند که من طرفداری از چهار تا دزد سرگردنه کرده‌ام و به کسانی لقب «گرگ بیابان» و «پلنگ کوه» و «نهنگ دریا» داده‌ام که مخمل آسایش عمومی ، و طافی و یاغی بر دولت ، و گردنکش و مردم آزار بوده‌اند . اما حقیقت این است که مسأله را باید از دید دیگری نگریست .

اگر به نظام اجتماعی مملکت ، قبل از مشروطه ، نگاه کنیم ، بوده‌اند خانواده‌ها و مردانی که در ولایات صاحب قدرت و نام و نشان بوده‌اند ، و این خانواده‌ها در عین حال که ثروت و قدرت داشته‌اند ، یک مسئولیت اجتماعی نیز برای خود حس می‌کرده‌اند . از روزگار فتحعلی شاه کم کم یکی پس از دیگری منکوب و نابود شدند و تنها گناه آنها این بود که در برابر خواهشهای بی‌منتهای شاهزادگان قاجاری ایستادگی و مقاومت می‌کردند . چنانکه فی‌المثل درخوی ، خانواده دنبلی سالها در آنجا مکنت و موقعیت داشتند و اوایل حکومت فتحعلی شاه جعفر قلی خان بر این ناحیه متمکن و حکمران گردید و از جهات چند از دولت قاجار روگردان بود ، [و از بیم فتحعلیشاه] متجاوز از بیست هزار خانوار از معتبرین شهر و نواحی کوچانیده به سمت روم روانه کرد ، و بقیه مردم تشویش برداشته هر یک با عیال و اطفال خود به سمتی گریزان شدند ، و در خلال این احوال از دربار پادشاهی ، شاهزاده و الاثبار عباس میرزا [که فقط ده سال داشت] و سردار کشیر الاقندار سلیمان خان قاجار به تنبیه و تادیب سرکشان ممین ، در جلگای سلماس تلافی فتنین واقع ، جعفر قلی خان دنبلی شکست فاحش یافته ، فراری ، و شاهزاده متعاقب او به خوی وارد ، و در ظاهر قلم عنف بر تقصیرات اهل قلمه کشید ، نهایت در معنی آنچه لازمه نهب و خرابی بود به عمل آورد . و قریب سه هزار نفر از ارامنه و مسلمین اسیر شدند . این واقعه در شهور سنه هزار و دویست - و چهارده هجری (۱۷۹۹ م .) اتفاق افتاد ، و مولانا صادق منجم در تاریخ این واقعه این مسراع را گفته :

به شهر خوی مسلط گشت چون قاجار ، پس ناچار

نوشتم سال تاریخش : « مسلط گشتن قاجار »

و در اطراف و اکناف ، هر جا که سکنه ولایت خوی دیدند ، در ضرب و نهب و تعذیب

او کوتاهی نکردند ، و منتهی خرابی روی داد ، (۱).

این خانواده‌ها سرگردنه گیر نبودند ، خانواده‌هایی بودند که مثلاً حریف جندقی از بیابانک راه می‌افتاد و به دربار آنان می‌رفت و برای آنان شاهنامه خوانی می‌کرد. (۲)
درست است که ابراهیم خان ظهیرالدوله شاهزاده قاجاری پدر حاج محمد کریم خان و داماد شاه و پسرعموی شاه بود ، و درست بود که در روضه خوانی ها « از مال دیوان ، دیناری صرف نمی‌کرد ، و اخلاص تمام به حضرت سیدالشهداء داشت ، و در ایام عاشورا روضه خوانی و اطعام و زیارت عاشورا ازو ترك نمی‌شد ، و خود در مجلس روضه با پای برهنه خدمت می‌کرد و در قرائت قرآن مواظبتی تمام داشت» (۳) و باغ «سمیون» را به ملاعلی کور روحانی می‌بخشید ، و بعدها خانه او را در محله زریسف به امام جمعه شیرازی می‌داد که فعلاً مرکز دانشگاه مدیریت کرمان است ، اما اصرار او در قلع و قمع آدمی مثل شفیع خان راوری خود يك مسأله قابل تأمل است .

این شفیع خان راوری را - که چند سال در اردبیل نگاه داشتند ، (۴) و آخر عمر هم در سن نود سالگی دوباره او را به اردبیل فرستادند ، و در بین راه ، حدود اشکذر، برسر جانماز سکنه کرد - نیز آدم کوچکی حساب نکنید ، او داهزن نبود سرگردنه گیر نبود ، او مردی بود که همه جای راور را - در آن بیابانهای برهوت کرمان - آباد کرد . مرضیه خانم دخترتقی خان یزدی زن شفیع خان بود . قلعه راور را که مدافع این ناحیه بود همو ساخت قلعه راور هزار قصب تمام است (۲۵ هزار مترمربع) . روزانه صدتا شتر گل لکد می‌کردند تا دیوار قلعه بالا رفت . رشته آبی از تاج آباد برید و شتر گلو ساخت و به داخل قلعه برد که هیچ کس از مرآن اطلاعی نداشت .

بند شفیع خانی هنوز هم معروف است (در کنار قلعه دختر راور) . این سد ، در میان

۱- چهل مقاله نخبوانی ص ۱۰۹ به نقل از ریاض‌الجنه میرزا محمدحسن زنوزی.

۲- نای هفت بند ص ۳۳۴ نقل از مقاله دکتر محمد امین ریاحی خوبی درمجله پنما .

۳- مکارم‌الاثار ص ۱۱۰۶ .

۴- وقتی شفیع خان در اردبیل مجبوس بود ، دو تن از غلامانش - الماس و رستم ، در راور طنابی ابریشمی بافتند . طنابهای ابریشمی را زیر یک پیراهن تودوزی کردند ، با این پیراهن به اردبیل رفتند و همه جا می‌گفتند شتر گم کرده‌ایم . در اردبیل پیراهن را - به بهانه هوای سرد اردبیل - به شفیع خان رساندند ، و پیغام دادند که در کجای دیوار قلعه از بیرون ، میخ کوفته‌اند ، شفیع خان فهمید . شبانه طنابها را از پیراهن باز کرد ، به گوشه قلعه آمد ، آنها را به میخ بست و خود را پائین انداخت ، همان شب بر جماده سوار شدند و تا قم یکسره تاخندند . بعد از چند ماه تبمید ، در قم به حمام رفت . دلاک به خاطر کثافت و ریش بلندش او را بیرون انداخت . او به این طریق به هر حال خود را به راور رسانید و دوباره طغیان کرد . (راوی ، علی خان نواب زاده شفیمی راوری ، از احفاد شفیع خان) در کرمان ، به « اردبیلت می‌برند» هنوز مثل است ، برای سختی کار و خشونت رفتاری که مورد قبول آدم نیست و به اگر اه انجام می‌دهد.

کوههای راور، قرار دارد و بر رودخانه‌ای زده شده است که «دو هزار آب» به قول کرمانیها- دارد. یعنی دو هزار قصب زمین را (پنججاه هزار مترمربع را) آب می‌دهد. برای این سد از طرف خود شفیع خان آدمی تعیین شده که «بندبان» بوده است. وقتی شفیع خان دچار خشم و نکال شاهزادگان قاچار می‌شد و ریشه‌اش توسط عباس میرزا برآمد، این سد هم پر شد و چون سدبان نداشت سر ریز کرد و شکست خورد و دیگر ساخته نشد، این سد در تنگه «تنگله» ساخته شده است و تا «پابدونو»ی امروز فاصله‌ای ندارد. سد دیگری ساخته بر روی رودخانه «گوداشکی» موسوم به «رق آباد» که بیش از پنجاه متر ارتفاع داشته. کاری که خودش، يك سازمان برنامه می‌خواهد. (۱)

دختر شفیع خان را میرزا ابراهیم خان طبسی گرفته بوده و او پدر حاج علی مردان خان طبسی است، و دختر این علی مردان خان با خانواده‌های امیرقائن پیوستگی یافته و خاندان علم از طرف مادر با شفیع خان بستگی دارند. (۲)

شفیع خان همیشه دوست سیصد هزار من جنس از گندم و جو و انجیر ذخیره داشته است و برای چارپایانش قسمتی از املاک خود را شلغم می‌کاشت. (۳) با اینکه همیشه خروارها «رب قجری» داشت (رب قجری، نوعی رب انار است که با پوره‌های «به» می‌آمیزند و می‌پزند و بسیار خوشمزه و شیرین می‌شود) اما خودش هیچ وقت رب قجری نمی‌خورد - و قجری هم براسب نمی‌انداخت - که از قجری بدم می‌آید! (۴)

حاجی خان نخعی - از عشایر بیابانک - که از خور به راور آمده بود، مقوم و پیشکار املاک شفیع خان بود و او جد خاندان نخعی - عباس خان - و سایرین است که از معاریف راور به شمار می‌روند.

برادر شفیع خان «میرزا بقا» نام داشت. من در يك نسخه از جغرافیای کرمان این

۱- سازمان برنامه برآورد کرده است که برای سد نسای بم ۳۰۰ میلیون تومان و برای سد چاری پاغین ۳۰۰ میلیون تومان و برای سد راور ۲۵۰ میلیون تومان هزینه لازم است. یادت به خیر شفیع خان که با ده هزار من انجیر این سد را ساخته‌ای!

۲- پسران او یکی علیرضا خان پدر تقی خان سرهنگ بود که در فرانسه تحصیل کرده بود و منشی ناصرالدوله بود و او پدر یحیی خان شفیعی یعنی جد نیاز علی خان معتمد شفیعی به شمار می‌رود، و دیگری حاج ابوالقاسم خان - پدر حسین خان - . اولاد او امروز به شفیعی راوری، و معتمد و فتوحی در کرمان و راور معروف هستند.

۳- بعض سالها درآمد انجیر او تنها به ۱۵۰ هزار من می‌رسید. انجیر راور در کرمان ویزد بسیار معروف است. شاید صد هزار من هم کولک (قوزه پنبه) داشت.

۴- جغرافی کرمان ص ۱۹۰ راجع به قجری، رجوع شود به قسمتهای اول همین کتاب، محسن میرزا در منشآت خود اشاره‌ای به این اصطلاح دارد آنجا که می‌گوید: تو هم برادر کهن هر دوئی، دیگر وقتی که ناچار به میدان می‌روی، اول زمین را بی تکلنو بر روی اسب مگذار، که اسب جدو می‌شود، تنگه را خیال «قجری» مکن که قجری تنگه، و تکلنو «زمین» نمی‌شود. . . (منشآت ص ۴۳)

نام را به صورت «بق قا» دیده‌ام ، و عجیب این است که خود اولاد او نیز فامیل خود را «بق قائی» با تشدید قاف تلفظ می‌کنند. میرزا بقا پد رحاج ملا حسین واو پدر عبدالله قاضی و میرزا فتحعلی بود، میرزا شهاب معروف پدرد کتر بقائی کرمانی فرزند همین میرزا عبدالله قاضی بوده است. میرزا بقا را آنطور که در مقدمات سخن خود گفته‌ایم ، میرزا شفیع خان ، به وضع دردناکی سوزاند. درحالی که قرآن به بازوی میرزا بقا بسته بود. (۱)

گویا «هابس» فیلسوف معروف هم گفته است : «درسیاست ومملکت داری، نسبت انسان به انسان ، درحکم نسبت گرگ به گرگ است.»

ما فکر می‌کنیم که مثلاً رضاقلی خان کرد شاملو یا چاپشلوها همیشه مردمی یاغی و طاغی و تجزیه طلب بوده‌اند ، و حال آنکه از همان زمان که کردها به امر شاه عباس به خراسان کوچیدند ، تسا قرنهای بعد، همیشه مدافعان بزرگ آن سرزمین بوده‌اند . ما می‌دانیم که اندکی بعد از مرگ نادرشاه ، وقتی احمد درانی ، مشهد را محاصره کرد ، «قریه گوناپاد را که مرکز جمعرفلی خان کرد زعفران لو بود ، تسخیر کرده ، ده هزار نیزه سر از طایفه اکراد گرفته ، به اردوی همایون مراجعت نمودند» (۲) و این درست در همان روزگاری صورت گرفته که اولاد نادر در خراسان ، اسب مخصوص خود را به هدیه پیش احمد شاه درانی می‌فرستادند .

همچنین سالها بعد رضاقلی خان زعفران لو یکی دیگر از کسانی است که وقتی به جنگ خوارزم رفت ، مأمور شد که سرخان خوارزم و بزرگان خیره و اورگنج را به تهران ببرد ، و چنین شد و آن سرها را به حضور ناصرالدین شاه آوردند ، و این همان مراسمی است که سرش در باره آن گفته بود :

افسر خوارزم شه که سود به کیوان با سرش آمد درین مبارک ایوان (۳)

۱- این قرآن را ابراهیم خان ظهیرالدوله مهر کرده بود و توسط میرزا بقا برای شفیع خان فرستاده بود ، و میرزا بقا آنرا به بازوی خود بسته بود. اما شفیع خان به احتمال سارش و خیانت برادر ، این جنایت را مرتکب شد .

۲- به سال ۱۱۶۳ هـ / ۱۷۴۹ م ، تاریخ احمد شاهی ، چاپ روسیه ص ۲۸۵ .

۳- روز نوزدهم ماه رجب که بار عام در حضور ناصرالدین شاه بوده است خبر قتل خان خیره و آوردن سر او و دیگر امرای خوارزم به عرض شاه می‌رسد . در اینجا ناصر-الدین شاه نهایت بزرگی را نشان داده و می‌گوید : چون خود محمد امین خان و اجدادش سابقه خدمت گزاری و نمک خوارگی در دربار ما دارند ، برخلاف مروت و پاس حقوق خادمین کشور است که اینک سرهای بریده و عفونت گرفته او و دیگر خوانین و بزرگان خوارزم و اوزبک در این بارعام - که از همه کشورها نماینده در آن حضور دارد - آورده شود. آنها را بپرید بدهید غسل بدهند و با گلاب شسته و در آستانه حضرت عبدالعظیم علیه السلام یا جای مناسب دیگری دفن نمایند که لطمه به خاندان کهنسال ومحترم محمد امین خان ودیگر محترمین اورگنجی و اوزبک در انتظار وارد نیاید .

(مقاله منوچهر بختیار در روزنامه پارس)

پس داغ باطله بیگانه جوئی به این طوایف هم نمی خورد .

ما فکرمی کنیم قیام خراسان به تحریک این و آن بوده است ولی غافل هستیم که فقط به علت اینکه آدمی به « ارسی ایوان خلوت » یک شاهزاده تکیه داده بود می بایست مجازات ببیند، و همین مجازات منشا طغیان شد، توضیح آنکه ، اسحق خان قرائی - که مردی تجربت یافته بود و سخنش درمیان خوانین نافذ می نمود - (۱) پسرش در دستگاه محمد ولی میرزا در خراسان سمت وزارت داشت ، و به طهران رفت و بازگشت ... بعد از آنکه مراجعت نمود ، و خدمت شاهزاده [محمد ولی میرزا] تشریف جست ... در موقف حضور تکیه به دست انداز ارسی خلوت شاهزاده داده شرایط حکایت طهران و التقات خدیو زمان رادر باره خود به تقدم می رسانیده ، لاجرم به شهود این اطوار ، بر رأی دقیقه یاب مورد عتاب بلکه در معرض عتاب درآمد در همان روز ورود از طهران که عبارت از دوازدهم شعبان سنه ۱۲۲۹ باشد [۱۸۱۳ م] باشد نخل حیاتش از تیشه قهر شاهزاده از پا درمی آید . پس ، پدر از ظهور آن احوال پا به اندرون خلوت گذاشته ، گریبان چاک زده ، شرایط استفسار باعث قتل پسر را به تقدیم میرساند امواج اقیانوس غضب اشرف ، پدر را هم غریق بحر هلاک می سازد . (۲) بعد از افشای سر عداوت و شقاق شاهزاده با خراسانیان و ظهور آثار شورش در میان ایشان . . . شعله غضب شهر یاری به خرمن اعتبار شاهزاده دست یافته ، شجاع السلطفه حسنعلی میرزا را به افسر والیکری خراسان سر بلند [کردند] و نواب محمد ولی میرزا را به حضور مبارک خواستند . . . (۳) فکرمی کنید حالا که « شعله غضب » شهر یاری به خرمن اعتبار شاهزاده خورده نتیجه چه شده است ؟ چند سال بعد ، یعنی درست « ... در روز شنبه نهم شهر شعبان المعظم از شهود سنه یک هزار و دو بیست و سی و شش [۱۸۲۰ م] ... شاهزاده اعظم را بعد از تفویض فرمان و خلعت ، صاحب اختیاری دارالعباده یزد و رخصت توجه به آن دیار ارزانی فرمود .

نکته ای که باید بدان اشاره کنیم این است که در سلسله مقالات قائم مقام ، (خرداد ۱۳۵۳ مجله یمنما ص ۱۴۳) (۴) من جمله ای نوشته بودم که « قهرمان میرزا - پسر شجاع السلطنه -

۱ - جامع جمفری ، ص ۵۷۵

۲- پسرش حسنعلی خان با جامه سفر و موزه در رسیدن بر شاهزاده سری سرسری فرود آورد . شاهزاده و الا تبار . . . قوه غضبیه بر مزاجش استیلا گرفت ، از فرایشان حضور طناب خواست ، فوراً طنابی بر گردن حسنعلی خان کردن کش در انداختند و او را خفه کردند ، پدرش را به همان رسن به وجه حسن به حسنعلی ملحق ساختند و جسد هردو رادر میدان ارگ انداختند ... عمرش از هفتاد سال متجاوز بود ... (روضة الصفا ج ۹ ص ۵۲۷)

۳- جامع جمفری ص ۵۷۶

۴- توضیحی باید عرض کنم و آن اینکه درین دو سه سال اخیر ، به علت تنبلی و بی حالی ، نوشته من منحصر به یمنما شده و خیلی کم جاهای دیگر مطلبی می توانم بنویسم و جراید خصوصی یومیه اغلب از گذشته ها نقل می کنند ، این را برای یادآوری عرض کردم و خیال دارم بر این قرار همچنان باقی باشم تا یمنما منتشر خواهد شد :

من دست نخواهم برد الا به سر زلفت
گردسترسی باشد یک روز به یمنائی

به دست هموی خود محمد ولی میرزا کشته شده. این اشتباه است و چندی قبل در مشهد، حضرت شاهزاده قهرمانی که خود از شاهزادگان باسواد و شاعر و با ذوق است - در مجلسی، دو نکته را توضیح داد:

- نخست آنکه گفت: قهرمان میرزا جسد پسر من بوده است، آن مرحوم به سال ۱۳۰۵ ق [۱۸۸۷ م.] به اجل طبیعی در مشهد در گذشته و در آستانه مدفون شده است. او مدت‌ها حکمران تربت بوده و شعر هم می‌گفته و «عشق» تخلص می‌کرده.
- دوم آنکه حضرت دکتر، ما را شاهزاده مغولی نژاد دانسته، و حال آنکه ما از طرف مادر منسوب به اسحق خان تربتی هستیم و اصلاً از «مه ولات» ...

من مناسبت دانستم در اینجا این توضیح را بدهم که اشتباه من در نگارش آن عبارت، نقص نقل عبارتی از کتاب مکارم الاثار بود که می‌نویسد قهرمان میرزا از دختر اسحق خان قرائی و این اسحق خان از مشاهیر خوانین خراسان بوده و... به حکم شاهزاده محمد ولی میرزا مقتول شده، (۱) بنابراین از سه تن باید عذر بخواهم یکی از خود مرحوم قهرمان میرزا، دوم از جناب شاهزاده قهرمانی، و سوم از نویسنده صاحب نفس و صاحب همت کتاب، «معلم حبیب آبادی» (۲) که عبارت «این اسحق خان» را در نقل مورث آن

۱- مکارم الاثار ص ۱۵۸

۲- این معلم حبیب آبادی نیز از عجایب روزگار ما بود. مردی بود روستائی از ده معروف اصفهان موسوم به «حباده» با تشدید «باء» که آخوند مآب‌ها اعتقاد دارند که مخفف حبیب آباد بوده باشد همچنانکه شهر باد را گویند مخفف شاپور آباد بوده، این معلم حبیب-آبادی نود سال عمر کرد و اقل هشتاد سال آن را با کتاب و مدرسه سروکار داشت، آنطور که شنیده‌ام، در تمام عمر یک قیای بلند می‌پوشید و تنبانی بسیار گشاد کرباسی سیاه رنگه (از نوع تنبان بختیاریها) به پامی کرد، و خانه‌ای در حبیب آباد داشت و به نان مختصر از درآمد زمین ده اکتفا می‌کرد، گویا به اشاره معزالدین مهدوی رئیس معارف سی‌چهل سال پیش اصفهان، امیر قاسم فولادوند استاندار وقت (فرزند هژبر السلطان الیگودرزی) موافقت کرد که کتابخانه شهرداری را اداره کند و چون تصدیق دکتر و لیسانس و دیپلم و سبک و حتی ششم متوسطه نداشت، هیچ راهی برای تأمین حقوق او نبود، به ناچار «از محل اعتبار سپورها» درست توجه فرمائید: از محل اعتبار نظافت و خاکروبه جمع‌کنی شهر ماهی پانصد تومان به او می‌دادند، و او توانست با آن حقوق، از صدها کتاب که تألیف کرده بود، دو جلد مکارم الاثار را - که دریائی از تاریخ عهد قاجار است - به خرج خود چاپ کند و اخیراً وزارت فرهنگ و هنر که به اهمیت این کتاب پی برد، جلد سوم و چهارم آن را چاپ کرد، و بقیه ماند. به خاطر دارم یک وقت که معرفی‌ای از کتاب «شاهنشاهی عضدالدوله» قمی می‌کردم نوشتم که جایزه کتابها بیشتر سهم تهرانی‌ها می‌شود نه شهرستانیها، و امروز هم، می‌گویم حیف از جایزه‌های سلطنتی ویونسکو و دانشگاه... که به جیب امثال ماها می‌روند. زاینده رود اینجاست، و جایزه‌ها به مرداب گاوخونی راه می‌سپرند!

اشتباه شده بودم. (۱)

اما در مورد دوم گله مغولی، این صحیح است، و چون از مادر هم به نژاد قرائی می‌رسند - که لابد از قراختایان بوده‌اند - بنابراین چیزی عرض نمی‌کنم جز این مصرع که: گل بود، به سبزه نیز آراسته شد.

بنده خوشوقت‌م که با اینکه بعض طنزها به میان کشیده شد، «نکته‌ها رفت و شکایت کس نکرد»، و این ظاهراً بدان علت بود که همه جا «جانب حرمت فرو نگذاشتیم».

→
كلك صائب، اصفهان را، زنده رودی دیگر است.

یکی از آرزوهای من، دیداری ازین دریای ذوق و نشانه کامل معارف ایرانی و اسلامی بود. دو سال پیش، در کنگره تحقیقات ایرانی که در اصفهان تشکیل شد، از آقای ادیب و دکتر دارویی هم ولایتی های معلم خواهش کردیم که در خدمت ایرج افشار برویم حبیب آباد و معلم را ببینیم، دکتر به استاد خبر داده بود و او عصر جمعه دالان را آب پاشی کرده و در بازگشت، به ما گفتند که آقای روضاتی از آقای حبیب آبادی دعوت کرده که آن روز عصر به خانه ایشان بیایند و بهتر است ما به خانه روضاتی برویم که معلم را هم ببینیم، و از آنجا که گویند مهمان... صاحبخانه است، اطاعت کردیم، و به خانه روضاتی رفتیم که گنج بریهای دلپذیر دارد و شمشه کاهگل، بی نظیر، و حوض آبی شفاف در برابر اطالی هوا دار که گویی نسیم تسنیم را به مشام می‌رساند، و عکسها همه از روحانیون اجداد روضاتی.

سیب و انگور و گللابی و شربت و هزار گونه پذیرائی، معلوم شد:

شدمشتمبه زکمه به بتخانه راه ما ای بهتر از هزار یقین اشتباه ما

یابہ قول ملا عبدالصمد همدانی مراد حاجی میرزا آقاسی (به روایت ریاض المارقین،)

زکمه عاقبة الامر سوی دیر شدیم هزار شکر که هم عاقبت به خیر شدیم

اندکی بعد از غروب بود که خبر دادند، که قاصد دیر رسیده و معلم پیر نود ساله در انتظار ما ساعتها دم خانه نشسته و پی در پی آب پاشی جلو خانه را تجدید کرده است، و اینکه که قاصد رسیده غروب نزدیک است، و زبان معلم گویا به این بیت دلپذیر:

جائی که توئی آمدن من مشکل جائی که منم هزار پای اندر گل

پس، این ملاقات انجام نشد، و من هنوز این غبن بزرگ را در زندگی دارم و این شرمندگی بزرگ همیشه عرق بر پیشانی یادها می‌آورد، خصوصاً که امروز و فردا می‌کردم تا جائی ازین گستاخی عذر بخواهم، و اینکه که این یادداشت نوشته می‌شود، سالی است که معلم عزیز روی در نقاب خاک کشیده، و دیدار به قیامت افتاده.

تاکی به هم رسد دگر این تخته پاره‌ها.

۱- همسر من می‌گوید: مرگ تو باید در شب یلدا باشد، که باید جوابگوی این همه راست و دروغ‌هایی باشی که به اسم تاریخ به ناف مردم بسته‌ای، و باز توضیح می‌دهد که موقع عبور از پل صراط، اقلاب صد نفر پشت سر او منتظر ایستاده‌اند تا تو جواب های خود را بدهی و از پل گذر کنی و نوبت به دیگران برسد!

بنده واقماً از جسارت‌هایی که کرده‌ام ، از همه شاهزادگان با ذوق و با سوادی که به من محبت تمام دارند عذرخواهم .

خوی توبسی نازک‌وما را ادبی نیست

ور زانکه بگیرد دلت از ما عجیبی نیست

علاوه بر آن همان اسحق خان قرائی که به طعنه از آن یاد کردم آدمی بوده است که تربت را آبادان و از نو ساخته و چنان امنیتی ایجاد کرده بوده که گوئی این است امیر گیلکی طبس و سفرنامه ناصر خسرو را به یاد می‌آورد. هم امروز اگر خیابان از وسط چهار بازار اسحق خان نگذشته باشد، شاید اثر آن بازار و باروئی که اطراف تربت کشیده بود و آب انباری که ساخته بود ، و مسجد و حمامی که بنا کرده بوده (۱) باقی مانده باشد .

واقماً تقدیر خدائی را ببینید ، شجاع السلطنه با او طرح دوستی ریخت و دختر خود را به او داد و شبانه داماد را دعوت کرد و پدر و پسر را کشت ، و حتی دخترش را که شکم دار بود و اداری کرد که از رف اطاق پیرد و دواهای تند بخورد ، تا بچه ساقط شود ، ولی خواست خداوند بود که طفلی به نام قهرمان میرزا از همین زن به دنیا آید که هم نژاد قجر داشته باشد و هم قرائی ، و فرزندان او همه اهل شعر و کتاب و ذوقیات شوند . و یکی از آنها محمد قهرمان داماد ملك الشعراء بهار باشد ، و گوینده : این شعر دلپذیر پر مایه فرهنگ ایرانی شعری که از هزار من تبریز جواهر غیر منصوب موجود در خزانه خاقان منفور (۲) بسا

۱- این روایات را من از قول استاد اجل حسینعلی‌راشد تربتی شنیده‌ام ، علاوه بر آن من در مورد قرائی‌ها باید با احتیاط قدم بردارم که طایفه قرائی پاریز لابد با این قوم بستگی قبیله‌ای دارند .

۲- سفینه‌المحمود ، تصحیح دکتر خیام‌پور ، نشریه مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران ، تبریز . ص ۷۰ ؛ رسم این است که امروز همه چیز را بر مبنای اقتصادی می‌سنجند . و به همین دلیل گاهی گفته می‌شود که فلان کار - مثلاً شعر گفتن - بازده اقتصادی ندارد ، و حال آنکه بنده با يك حساب سردستی به شما ثابت خواهم کرد که شعر هم بازده اقتصادی دارد . شما توجه کنید ، فی‌المثل دیوان حافظ و یا دیوان سعدی ، هر روز چه مقدار پول فقط در رادیو یا تلویزیونهای ایران رد و بدل می‌کند ؟ اقلاً دو بیست نفر ، دهها مهندس ، دهها فیلم بردار ، دهها متخصص برق ، دهها مکانیک ، دهها راننده ، و حتی دهها پیشخدمت مشغول کار می‌شوند تا حدود بیست دقیقه فیلم تهیه می‌کنند که فی‌المثل عبدالوهاب شهیدی غزل و دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمی‌گیرد ، را بخواند . هزار فرسخ راه مهندس آلمانی یا انگلیسی تمام دستگاههای ضبط صوت را برمی‌دارد و به ایران می‌آید تا بدیع زاده بنشینند و آهنگ دلنواز گرایی را بخواند :

ز دستم بر نمی‌خیزد که يك دم بی تو بنشینم

به جز رویت نمی‌خواهم که روی هیچ کس بینم

تا آنجا که با دانه دانه نت‌های پیانو ، کلمه کلمه ، این بیت را بر تارهای دل شنونده بیوند دهد آنجا که ملایم می‌خواند :

ارزشتر است :

غریب تر زوفا در دیار خویشتم
سیاه روزتر از شام تار خویشتم
زبس فریفته‌ام، شرمسار خویشتم

فتاده از نظر روزگار خویشتم
ز آسمان امیدم ستاره‌ای ندیدم
به رنگهای دروغین آرزو خود را

«ادامه دارد»



دلی چون شمع می‌باید که بر جانم بیخشاید

که جز وی کس نمی‌بینم که می‌سوزد به بالینم

خوب همه این حرفها برای پنج دقیقه صفحه ۷۵ دور می‌شود که چه ؟ مهندس پول نذری دارد؟ نه . برای اینکه آدمی در گوشه پاریز هم می‌نشست و چهل سال پیش سه تومان می‌داد و یکی ازین صفحات را می‌خرید که سرشب ، برابر چراغ نفتی ، صفحه را بگذارد و لذت روحی ببرد و برای این سه تومان حدود ده من بادام به آلمان یا انگلستان می‌فرستاد... سایر رشته‌های هنری که جای خود دارد . همین روزها در لندن هفت صفحه مینیاتور را از یک شاهنامه زمان شاه طهماسب به مبلغ یک میلیون و دوست هزار دلار به یک تاجر نیویورکی فروخته‌اند ، تاجری که نمی‌داند شاهنامه را باید از چپ خواند یا از راست ، و بر آوردی که کرده‌اند تمام این شاهنامه هفتصد صفحه‌ای با تعداد چهل مینیاتور شاید حدود ۵۰ میلیون دلار قیمت داشته باشد - پولی که اگر فردوسی یا بهزاد فقط رقم آن را بشنوند سکنه می‌کنند. یعنی به هرایرانی ازین نسخه شاهنامه قریب دو دلار (۱۵ تومان) سهم الارث می‌رسد ! آیا این ارزش مادی شعر و هنر نیست ؟ یک برنامه باله مودیس تزار از یک جمله گلستان سعدی - آن هم ناقص - شاید ده میلیون تومان برای این مملکت آب خورده باشد!

اگر ارزش و بازده اقتصادی آن باشد که پولی رد و بدل شود ، تنها دیوان حافظ یا سعدی ، در روز شاید یک میلیون تومان پول در همین مملکت دست به دست می‌کنند ، از وزارت فرهنگ و هنر گرفته تا رادیو تلویزیون و چاپخانه ها و مجله‌ها و کتاب فروشی و غیره

این یک گوشه از ارزش مادی و اقتصادی شعر، و این در صورتی است که واقعاً بخواهیم شعر را از آسمان پائین بیاوریم و با مقیاسها و معیارهای زمینی بسنجیم و گر نه ارزش معنوی که امکان سنجش ندارد . بدین دلیل بود که گفتیم همین سه بیت قهرمان ، تنها از د هزار من تبریز جواهر غیر منصوب موجود در خزانه خاقان مفقود، با ارزش تر است .